

دکتر شفیع*



معن نظامی گنجوی

نظری باجمال در لغتها و تعبیرها

خسرو شیرین - مخزن الاسرار

چنان که شاهنامه فردوسی از حیث لغت و دستور مهمترین مرجع برای زبان و ادب فارسی است، خمسه یا پنج گنج نظامی گنجوی از لحاظ ترکیبات و تعبیرات، مأخذی معتبر و گرانقدر است.

اگر توفیقی باشد قسمتی از لغتها و تعبیرهای خسرو شیرین (داستان عشقی) و مخزن الاسرار (کلام حکمی) نظامی را در اینجا نقل و در آن بحث می کنیم.

الف - مفردات: ۱- دست = نوع و جنس:

چرا بتخانه‌ای را در نبندی؟	تو نیز آخر هم از دست بلندی
نه هر کردست شد ز آن دست باشد!	نه هر عاشق که یابی مست باشد
تا سخن از دست بلند آوری	به که سخن دیر پسند آوری

۲- شمع به معنی روشن و سوزان - اسم در معنی وصفی:

* آقای دکتر محمود شفعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۴ از پژوهندگان دانشمند معاصر.

- من آن خاکم که مغزم دانه توست بدین شمعی دلم پروانه توست!
- ۳- گرد = گرده نان، قرص نان - صفت جانشین موصوف:
- چو ماری بر سر گنجی نشسته زشب تاشب به گردی روزه بسته!
- ۴- چشم کنایه از عنایت و ابرو کنایه از اشارت (مناسبت سبب و مسبب):
- بچشمی چشم این غمگین گشاییم بابریش از ابروچین گشاییم!
- ۵- گذشت مخفف گذشته بمعنی بجز (قید استثنا) - سیاهی و سپیدی کنایه از همه چیز:
- سیاهی و سپیدی هر چه هستند گذشت از کردگار اورا (ممدوح را) پرستند!
- ۶- صیغه دعا بشیوه پیشین:
- میراد این فروغ از روی این ماه میفتاد این کلاه از فرق این شاه!
- همه ترکان چن بادند هندوش مباد از چمنیان چینی برابروش
- بروز من ستاره برمیایاد بیخت من کس از مادر مزایاد!
- همچنین: دل نغزوات، ازدل روادت، بچشم نیک بینادت و شاهدهای دیگر.
- ۷- دستوری = اجازه و رخصت:
- بدستوری، حدیثی چند، کوتاه بخواهم گنت، اگر فرمان دهد شاه
- ۸- خانی = چشمه:
- دهان زهدم ارچه خشک خانی است لسان رطبم، آب زندگانی است!
- من آن خانیه چه ام کابم عیان است هرآنچم در دل آید بر زبان است همچنین رخشنده خانی.
- ۹- دیدن در معنی نگریستن، نظر کردن:
- چو چشم صبح، درهر کس که دیدی پلاس ظلمت از او در کشیدی!
- ز شرم اندر زمین می دید و می گفت که دل بی عشق بود و یار بی جفت
- بگستاخی مبین در خنده شیر که نه دندان نماید بلکه شمشیر! ۱
- نخست آتش دهد چرخ آنگهی آب بحال تشنگان دربین و دریاب ۲
- هر که در او دید دماغش فسرد! دیده چو افعی به زسرد سپرد ۳
- و نیز: در نوردیدن، در ناردیدن، در شاپوردید و جز اینها.
- ۱۰- چون در معنی چذین و چگونه:
- تو مردم بین که چون بی رای و هوشند که جانی را بنانی می فروشند!
- هوایی معتدل، چون خوش نخندم؟ تنوری گرم، نان چون در نیندم؟
- ۱۱- ایستاده بمعنی پایدار (قائم عربی) یا ایستادن بمعنی بودن، وجود داشتن:
- گر اندیشه کنی، از راه بینش بعشق است ایستاده آفرینش!
- ۱۲- پیوست = پیوسته، دایم:
- ببزم شاهی آوردند پیوست (شاهزاده را) بسان دسته گل، دست بر دست

۱- حذف فعل دوم بقرینه اول. ۲- حذف مفعول بواسطه بقرینه (تشنگان را یا آنان را). ۳- یعنی هر که بدنیا نظر کرد و توجه داشت افسرده دماغ شد، چنانکه افعی با دیدن زمرد کور شود.

همچنین: برید خواه پیوست...

۱۳- داشتن بمعنی نگاهداشتن - دستکار جهان = تصرف کننده در جهان (ستم):
خرابی داشت از کار جهان دست
بنادانی ز گوهر داشتم چنگ
سر خم بر می جوشیده می داشت
جهان از دستکار این جهان رست!
کنون می بایدم بر دل زدن سنگ^۴
به گل خورشید را پوشیده می داشت!

۱۴- بام = روشن - تومن = اسب سرکش:

مگر از توسنانش بدلگامی
شد آواز نشاط و شادگامی
دهن برگشته ای زد، صبح بامی
ز سرو شا جهان تا بلخ بامی^۵

۱۵- نیازی = شایسته نیاز (بای نسبت در معنی لیاقت):

ملك چون دید ناز آن نیازی
سپر بکند از آن شمشیر بازی

۱۶- تخفیف کلمه به حرکت (شکل) در ضرورت وزن:

به طمع این رسن در چه نیفتم
رو که تو ای شیفته روزگار
بحرص این شکار از ره نیفتم!
ز آنکه یکی نکنی و گویی هزار

۱۷- دست = بسند و مقام:

گرفتش دست و بنشاندش بر آن دست
برون آمد در خرگه فرو بست

۱۸- شمار = حساب - کردنی تر = لازم تر (بای لیاقت و شایستگی):

بخلوت با لبث دارم شماری
وز اینم کردنی تر نیست کاری!

۱۹- مشدد آوردن کلمه - بای نسبت (گلابی بمعنی گلابگیر):

گل آن بهتر که زو گلاب خیزد
گلابی گر گذارد گل بریزد

۲۰- خارش در معنی کاوش و جستجو:

چو آن ترکیب را کردند خارش
گزارنده چنین کردش گزارش^۶

۲۱- دانستن بمعنی توانستن:

زهی قدرت که در حیرت فزودن
چنین ترتیبها داند نمودن!

۲۲- خاک بمعنی خاکمی (اسم در معنی وصفی یا تشبیه با حذف مشبه):

کم درخوآستی زان روضه پاک
که یک خواهش کنی در کار این خاک

۲۳- جامگی = سزه، بهای جامه:

هزارت مشرف بی جامگی هست
بصد افغان کشیده سوی تودست!

۲۴- پیمودن = گذرانیدن - چه بمعنی چرا:

مرا چون مخزن الاسرار گنجی^۷
چه باید در هوس پیمود رنجی^۸!

۲۵- گرفتن = آغاز کردن:

۴- کنایه از صبوری و تحمل کردن. ۵- بلخ بامی و ناحیه بامیان هم بدلیل

ایشکه در خاور هستند و هم بمناسبت اینکه محصل آتشکده نوبهار در بلخ و بامیان بود.

۶- یعنی چون با کاوش طلسم را کشف کردند گزار شگری در باره آن توضیح داد.

۷- حذف فعل یا رابطه. ۸- یعنی با داشتن گنجی چون مخزن الاسرار چرا

عشقنامه یا هوسنامه خسرو شیرین بنظم آورم؟

- پس آنکه حال او دیدن گرفتند نشانش باز پرسیدن گرفتند
- ۲۶- پذیرفتار = صفت فاعلی از پذیرفتن: پذیرفتار فرمان گشت نقاش که بندم نقش چین را در تو، خوش باش!
- ۲۷- پذیرفتگار همچین صفت فاعلی از پذیرفتن! پذیرفتگار شد پذیرفتگار
- ۲۸- رقیب = مراقب - بواجب = بشایستگی و سزاری: رقیبان حرم بنساختندش بواجب جایگاهی ساختندش خبر کردند شیرین را رقیبان که اینک خسرو آمد بی نقیبان
- ۲۹- خواننده = خواستار و خواهان -- اسم فاعل در معنی صفت فاعلی: در گذر از جرم که خواننده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم!
- ۳۰- بخته = دارای بخت مانند: سره، رنجه، نژاده (های وصف): آنکه ترازوی سخن سخته کرد بختوران را به سخن بخته کرد
- ۳۱- وجود بمعنی موجود از نوع شعر شاعر، زید عدل - فتنه - مفتون: هرچه وجود است ز نو تا کهن فتنه شود برهن جادو سخن
- ۳۲- فریبنده = فریفته (صفت فاعلی بجای مفعولی): گرنه فریبنده رنگی چو خار رخ چو بنفشه بسوی خود مدار
- ۳۳- آموزگار = آموزنده، معلم، یادگیر: گفت وزیر ای ملک روزگار گویم، اگر شه بود آموزگار!
- ۳۴- خونی = قاتل (بای نسبت) -- جستن بمعنی جستجو و کاوش کردن: خانه من جست که خونی کجاست ای شه از این بیش زبونی کجاست؟
- ۳۵- تبش مخفف تابش: گرنه در این دخمه زندانیان بی تبش است آتش روحانیان...
- ۳۶- صید گر = صیاد (توسعه استعمال پسوند «گر»): صید گرش گمت: شب آبستن است! این غم یک روزه برای من است!
- ۳۷- آتشگر = آتش افروز - نیلگر = نیل کار (توسعه «گر»): زلف براهیم و رخ آتشگرش چشم سماعیل و مژه خنجرش! مدتی از نیل خم آسمان نیلگری کرد به هندوستان^۹
- ۳۸- گرویدن = پوزش خواستن، اقرار کردن: جز گرویدن گروی نیستش! زوچه ستانم که جوی نیستش دنباله دارد

۹- این بیت درباره حضرت آدم است. می گوید از نیرنگ آسمان مدتی در هندوستان (سراندیب) گرفتار نحوست بود. نیل کنایه از نحوست و تیره روزی است.